

مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز
دوره دوم ، شماره اول ، پاییز ۱۳۶۵

نوعی صفت فاعلی در زبان فارسی

دکتر منصور رستگار فسائی
دانشگاه شیراز

خلاصه

در این مقاله به یکی از انواع نادر صفت فاعلی که دارای معنی مبالغه نیز می‌باشد اشاره شده است . این نوع صفت فاعلی به صورت مرخم و مصدر به "ب" استعمال می‌شود و به صورت منفی نیز مستقلاً^۱ به کار می‌رود . به علاوه در حالت ترکیبی نیز به صورت‌های مختلف کاربرد دارد .

مقدمه

در کتابهای دستور زبان فارسی آمده است که : اگر صفتی ، وصف انجام دهنده کاری باشد ، آنرا صفت فاعلی گویند^۱ . این صفت کلمه‌ای است مشتق از بن مضارع که با افزودن پسوند "نده" بر آخر بن مضارع بدست می‌آید . مثلاً "اگر بخواهیم از "رفتن" صفت فاعلی بسازیم ، بن مضارع آن را که "رو" می‌باشد می‌گیریم ، پسوند "نده" را به آخر آن می‌افزاییم و در نتیجه ، کلمه "رونده" که صفت فاعلی ساده است ، بدست می‌آید . کلماتی چون پرنده (به ضم اول) ، خورنده ، نویسنده ، سازنده و نظائر آنها صفات فاعلی ساده هستند و معمولاً^۲ از دو خصوصیت زیر ، برخوردارند :

اولاً ، حرف پیشین "ب" بر سر آنها در نمی‌آید و به صورت پهنده ، بخورنده ، بنویسنده و بسازنده به کار نمی‌روند . ثانیاً ، در حالت ساده ، به صورت مرخم مستقل هم

به کار نمی‌روند. مثلاً "کلمات فوق‌الذکر را به صورت بر (برنده)، خور (خورنده)، نویس (نویسنده)، و ساز (سازنده) به تنهایی نمی‌توان به کار برد. از سوی دیگر صفت فاعلی ساده را با حذف علامت صفت فاعلی، یعنی "نده"، تنها پس از یک اسم یا صفت دیگر به صورت مرکب به کار می‌بریم مانند رهرو (رهرونده)، جیب‌بر (جیب‌برنده)، غم‌خور (غم‌خورنده)، روزنامه‌نویس (روزنامه‌نویسنده)، و آهنگساز (آهنگ‌سازنده) که در این صورت ترکیبات فوق را، صفت فاعلی مرکب مرخم می‌خوانیم.

صفت فاعلی دارای معنی مبالغه

هدف از نگارش این مقاله آن است که بدانیم علاوه بر آنچه فوقاً گفته شد، در آثار مکتوب فارسی از قدیم‌الایام تا کنون و در محاورات عمومی این زبان، نوعی صفت فاعلی که بیشتر دارای معنی مبالغه و حرفت است به کار می‌رود که هیچیک از خصوصیات مذکور در فوق را ندارد. بدین معنی که صفت فاعلی هم مصدر به جز پیشین "ب" می‌باشد و هم آنکه به صورت ساده مرخم و صور گوناگون ترکیبی مرخم به کار گرفته می‌شود. این امر تا کنون مورد توجه کامل هیچیک از دستورنگاران قرار نگرفته است، اگر چه کسانی چون علامه دهخدا، معین و شاملو، در فرهنگهای خود، در رابطه با معانی واژه‌ها، به طریقی از آن سخن رانده‌اند.

مرحوم دهخدا در مورد واژه "بخور" (boxor) می‌نویسد: "بسیار خوار، مقابل نخور (naxor): آدم بخوری است."^۲ و مرحوم معین در ذیل واژه "بزن" (bezan) می‌نویسد، صفت مرکب به معنی: "دلاور، شجاع...". و "بزن بهادر" به معنی: بسیار شجاع، دلیر.^۳ و شاملو در توضیح کلمه "بد بهار" می‌نویسد: "آنکه مدام بد می‌آورد."^۴ مرحوم دهخدا در جایی دیگر در ذکر واژه "بساز" (besāz) می‌نویسد که این واژه به معنی "سازگار است."^۵ علی‌هذا، در مثالهایی چون: "مال نخور برای بخور"، کلمه "بخور" به معنی "بخورنده" و در ترکیب "بزن بهادر"، کلمه "بزن" به معنی "بزننده" و کلمه "بساز" در ترکیب وصفی "زن بساز" به معنی زن بسازنده و سازگار است که این کلمات دارای دو خصوصیت ظاهری هستند که یکی صرفی و دیگری نحوی است. ذیلاً توضیحاتی در باره آنها داده می‌شود:

خصوصیت صرفی این کلمات آن است که همه از بن مضارع به اضافه پیشوند "ب" در حالت مثبت و در حالت منفی با پیشوند "ن" (na) بر سر بن مضارع ساخته می‌شوند.

بعلاوه تأکید یا فشار از روی هجای "ب" (be) یا "ز" (na) به هجای آخر منتقل می‌گردد و الگوی تکیه آنها همانند دیگر اسامی و صفات ساده زبان فارسی می‌شود. ویژگی دیگر آنها نیز آن است که این کلمات از نظر نحوی، ترکیبی وصفی می‌سازند مانند "زن بسازی است." یا "آدم نسازی است." که با "مردی سازگار است" و یا "آدمی سازگار است" همانند می‌باشند.^۶

استعمال این نوع کلمات که می‌توان آنها را صفت فاعلی - مبالغه‌ای^۷ هم نامید، در متون فارسی سابقه‌ای دیرینه دارد. مثلاً "منوچهری دامغانی در بیتی کلمه "بساز" را به معنی سازگار (سازنده)، مطلوب، و مورد پسند به کار برده است که اگر چه ممکن است تصور شود که به معنی "با ساز و وسيله‌های زندگی است" اما با توجه به ریشه فعل "ساز" و موارد مشابه آن می‌توان آن را از مقوله مثالهای مورد بحث دانست.

ز آن خجسته سفر این جشن چو آمد باز سخت خوب آمد و بسیار بساز آمد^۸

و همانند کاربرد فوق‌الذکر است بیتی از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی در داستان رستم و اسفندیار:

هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد به نوش

درم دارد و نقل و جام نهید سرگوسفندی تواند برید

مرا نیست، فرخ مر آن را که هست "ببخشای" بر مردم تنگدست^۹

که معنی بیت آخر چنین است که: فرخ آنکه دارد و ببخاشینده^{۱۰} (کریم، بخشنده) است بر مردم تنگدست و مصراع دوم بیت آخر، در حقیقت صفت است برای "آن را که هست" یعنی کسی که دارنده درم و نقل و نهید و گوسفند است.

سوزنی سمرقندی نیز در بیتی واژه "بجوش" را به معنی "بجوشنده" (جوشنده)

به کار برده است:

ای جهان از سر شمشیر تو دریای "بجوش" جوش دریای تو شمشیر زن و جوشن پویش^{۱۱}

مرحوم دهخدا کلمه "بجوش" را چنین معنی کرده‌اند که: " (قید یا صفت مرکب، مرکب

از ب + جوش)، در حال جوشیدن، در حال جوشش، جوشنده و جوشان^{۱۲}. و محمدحسین

شهبازیار، شاعر معاصر ترکیبیات "سرش بشو"، "بزن بهادر" و "بخو برو" را چنین به کار

برده است:

با خلق می‌خوری می و با ما تلوتلو قربان هر چه بچه خوب سرش بشو...^{۱۳}

لوطی لکنتیان همه پیروز و پنتی‌اند ظاهر بزن بهادر و باطن بخو برو^{۱۳}

همچنانکه از مثالهای فوق بر می آید، کلمات "بزاز" بهخشای"، "بجوش"، "با توجه به معانی و ساختمان اشتقاقی آنها، همگی، صفات فاعلی ساده مرخم می باشند که مستقلاً به کار رفته اند و مصدر به پیشوند "ب" (be/bo) می باشند. تفاوت این واژه ها با ترکیباتی چون "بآفرین"، "بهنجار"، "بنام" و نظائر آنها در این است که در این موارد "ب" بر سر اسم در آمده است و در صفات فاعلی مورد بحث، بر سر بن مضارع.

این نوع صفت فاعلی را از لحاظ ترکیب صرفی، می توان به دو دسته کلی ساده و مرکب تقسیم کرد:

۱- صفت فاعلی ساده که خود به دو گروه مثبت و منفی تقسیم می شود: صفت فاعلی ساده مثبت چون بخور، بجسب، بجوش، بدو، بفهم، بچاپ... و صفت فاعلی ساده منفی مانند نخور، نجسب، نجوش، نفهم. نکته قابل توجه در این مورد آن است که تمام این صفات ساده فاعلی قیاساً "به صورت مثبت و منفی به کار نمی روند گاهی صفتی فقط به صورت مثبت بکار می رود و منفی آن مورد استعمال نیست مانند: بپا، بدوش، بخر، و گاهی فقط به منفی به کار می رود و مثبت آن رایج نیست مانند: نترس، نسوز، که بترس و بسوز معمولاً" مصطلح نیست. در بعضی موارد، هم صورت مثبت و هم وجه منفی رواج دارد چون بفهم و نفهم، بشکن و نشکن، بجوش و نجوش... ذیلاً" به ارائه نمونه هایی از دسته اول و دوم مبادرت می ورزیم:

الف: نمونه هایی از صفت فاعلی ساده مثبت مصدر به "ب" (be/bo)

- بهر (bebor/bobor) او خیلی بهر است. (بسیار قاطع و برنده است).
- بپا (bepā) او پهای ساختمان ماست. (او نگهبان، مراقب و پاینده ساختمان ماست).
- بچاپ (bečāp) او از آن آدمهای بچاپ است (غارنگر است).
- بخر (bexar) او بخر خوبی است (خریدار، مشتری).
- بخور (boxor) مال نخور برای بخور است (بخور، خرج کننده).
- بدزد (bodozd/bedozd) او آدم بدزدی است (دزدنده، دزد).
- بده (bede) بهخشنده و سخاوتمند، مفعول: دست بده داشته باش نه بگیر.
- بدوش (bedoš) او بدوش است (دوشنده، اخاذ).
- بدو (bedow/bodow) این اسب بدو است (دونده، پرکار).
- حاليا هم من بدو آجان بدو شاعر ملت بدو، شیطان بدو^{۱۴}
- برو (borow) حرف او در آنجا برو است (نافذ، رونده).

استکان و قوری و سمور و قند و چاشنی دو سه سراز چپتی کوک و بیرو، آی گفتی^{۱۵}
 بشو (bošow) حرفی بزن که بشو باشد (شدنی، انجام گیرنده، شونده).
 بفهم (befahm) او بسیار بفهم است (دارنده فهم و هوش).
 بقاپ (beqāp) او از آدمهای حرف بقاپ است.
 بکن (bekan) او از زرنگهای بکن است (کسی که به حیل‌های مختلف از مردم پول و مال استخراج کند و دیگران را استعمار کند).^{۱۶}
 بگیر (begir) او دست بگیر دارد نه بده (گیرنده، دریافت کننده).

ب: نمونه‌هایی از صفت فاعلی ساده منفی

نترس (natars) او خیلی نترس است (شجاع، ناترسنده).
 هر کس که بود "نترس" ورک گو گویند که اوست ماجراجو^{۱۷}
 نجوش (najōš) او خیلی نجوش است (چوشنده و معاشرتی نیست).
 نچسب (načasb) او آدمی نچسب است (دلپذیرنده و دل‌پسند نیست).
 نخور (naxor) مال نخور برای بخور (نخورنده و خسب).
 ندزد (nadozd) او از کارمندان ندزد است (دزدی‌ناکننده).
 نسوز (nasōz) صندوق نسوز (نسوزنده).
 نشکن (našcan) لیوان نشکن (ناشکننده).
 نشو (našow) کار نشو (ناشونده، غیرممکن، ناشدنی).
 نفهم (nafahm) او بسیار نفهم است (نافهمنده، بی‌شعور).
 نگیر (nagir) نگیرنده.

راضیم از همه صفیر و کبیر گله دارم فقط ز دست نگیر^{۱۸}

۲- صفت فاعلی مرکب مرخم، مصدر به "ب" (be/bo) به صورتهای زیر به کار

می‌رود:

الف: از ترکیب دو صفت فاعلی ساده مرخم مصدر به "ب" مانند بساز
 بفروش، بگو بخند، بخوبرو.

ب: از ترکیب دو صفت فاعلی ساده مرخم مصدر به "ب" بعلاوه حرف
 پیوند میانی "و" مانند: بساز و بفروش، بخور و بگذار.

ج: از ترکیب مقدم صفت فاعلی ساده مرخم مصدر به "ب"، بعلاوه یک اسم مانند: بمان علی، بمان آقا، بمان دخت، بزن بهادر.
د: از ترکیب اسم به علاوه صفت فاعلی ساده مرخم مصدر به "ب" مانند: کاربشول، ددر برو، میرزا بنویس.

ه: از ترکیب اسمی که معنی مفعول را برای کلمه بعد دارد به اضافه صفت فاعلی ساده مرخم، مصدر به "ب" مانند نان ببر، باج بگیر، نان بیار، بز بیار، بز بگیر، آتش بیار، آتش بیار، خانه بیار، کاسه بلیس، درس بخوان، نسیه بگیر، رشوه بگیر، شر بخر، بیانه بگیر، باد بزن، گرد بگیر، دزد بگیر، مجله بخوان، و ...

۱۹	می زنی چرت و می کشی سیگار	مثل آن "بز بیار" یار قمار
۲۰	بنشین جان من وردل من	ای "مجله بخوان" عاقل من
۲۱	نشدم بد حساب و "نسیه بگیر"	نشده شعر من لفاف پنیر
۲۲	به این جای باهای "رشوه بگیر"	... هفت ملت صغیر و کبیر
۲۳	تو برایم "لباس کهنه بیار"	مرد خیاط پیشه، حاضر کار
۲۴	تو ای برای بت، "آتش بیار" دوستاق بان	تو ای مزاحم صدها نفر برای یکی
۲۵	شده ام خانمنشین، "خانه بیار"	دو سه سالی که شد اینجا بر پا

و: از ترکیب اسم و ضمیر + صفت فاعلی ساده مرخم مصدر به "ب" مانند: سرش بشو:

۲۶	قربان هر چه بچه خوب "سرش بشو"	با دیگران خوری می و با ما تلوتلو
	مانند، بالا بکش، بالا بینداز، بد بیار، آدم بشو، مرده بخر، بد بده، بد بگیر - گل بگو، گل بشنو	

می زند سیخ و می زنم فریاد "بد بده" گیر "بد بگیر" افتاد ۲۷

ح: از ترکیب اسم با صفت فاعلی ساده مرخم مصدر به "ب" بعلاوه اسم (مقصود قرار گرفتن ترکیب است در حالت اضافی) مانند باج بگیر محله، آتش بیار معرکه.

ط: از ترکیب دو یا چند اسم ساده یا مرکب با صفت فاعلی ساده مرخم مصدر به "ب" مانند: بله قربان بگو، کار چاق بکن، خسر رنگ بکن، تودل برو، دست از جان بشو، جا توی دل باز بکن.

ی: از ترکیب اسم به علاوه صفت فاعلی ساده مرخم مصدر به "ب"

به اضافه حرف ، مانند آقا بمانی .

ناگفته نماند که صفات فاعلی مرکب مرخم که مصدر به "ب" می‌باشند همانند

صفات ساده فاعلی از این نوع ، در هنگام منفی شدن "ب" حذف و به جای آن "ز" قرار

می‌گیرد مانند تعظیم نکن ، حرف گوش نکن ، آدم نشو ، هیچ نفهم ، هیچی ندار :

گاو "تعظیم نکن" شد مفقود بنده مسوول آن نخواهم بود ۲۸

چش سفید ، "حرف گوش نکن" پرو باز رفتی به گاهواره او ۲۹

شعور داری آیا تو هم بشر هستی تو قلب داری "هیچی ندار" دوستاق بان ۳۰

"هیچ نفهم" این سخن عنوان مکن خواهش نافهمی انسان مکن ۳۱

(برای اطلاع بیشتر می‌توان به نمودار شماره ۱ مراجعه نمود.) در پایان این نکته نیز قابل

ذکر است که در ترکیبات مشتق از فعل معمولاً "ب: be/bo" بر سر بن فعل در نمی‌آید

مانند زد و خورد، کشاکش، کشمکش، داروگیر، خواه ناخواه. اما در بعضی کلمات و ترکیبات،

مشابه آنچه در صفت فاعلی مرخم مصدر به "ب" دیدیم ، با حالات صرفی و نحوی مختلف

وجود دارد :

الف : از دو جزء مرکب مصدر به "ب" ولی نه با معنی فاعلی: بخور و-

نمیر، بزن و بخور ، بگیر و ببر ، بگیر بگیر ، بزن و بکوب ، بزن

بزن ، بگو بخند ، بده بستان ، بشور و بپوش ، بریز و بپاش ،

بنشین و پاشو

یکی دارد از انگلستان جواز بگیر و ببند و بچاپ و بتاز ۳۲

ب: ترکیب دو فعل مثبت و منفی که فعل اول مصدر به باء است: بخور

و نمیر ، بزن و مزن .

ج: ترکیب بن مضارع مصدر به با و پسوند ، بزنگاه .

د: ترکیب بن مضارع مصدر به "ب" به اضافه یک فعل: بشکن زدن :

ورجه و شادی کن و بشکن بزن گل بکن از شاخه و بر من بزن ۳۳

ه: "با" بر سر بعضی مصدرها و مفعولها نیز بکار رفته است :

گر چه نباشد حلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر مادر و پستان ۳۴

اجزاء پیاله‌ای که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست ۳۵

منابع و یادداشتها

- ۱- همایون فرخ، عبدالرحیم، دستور جامع زبان فارسی، علمی، تهران، ۱۳۳۷، چاپ اول ص ۳۶۶ و شریعت، محمدجواد، دستور زبان فارسی، اساطیر، تهران، ۱۳۶۴، چاپ اول ص ۲۶۶.
- ۲- دهخدا، لغت‌نامه، ذیل واژه بخور.
- ۳- معین، محمد. فرهنگ فارسی، ذیل واژه بزن.
- ۴- شاملو، احمد. کتاب کوچه، جلد سوم، ص ۸۵۲.
- ۵- دهخدا، لغت‌نامه، ذیل واژه بساز.
- ۶- توجه به این نکته را مدیون راهنمایی دوست فاضلم جناب آقای دکتر لطفاله یارمحمدی استاد محترم دانشگاه شیراز هستم.
- ۷- پیشنهاد همکار دانشمند جناب آقای دکتر غلامرضا افراسیابی استاد محترم دانشگاه شیراز.
- ۸- منوچهر داغانی، دیوان، به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۹۷.
- ۹- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۶۷، جلد ششم، ص ۲۱۶ بیت ۲ و ۳ و ۴.
- ۱۰- در کتاب رزم‌نامه رستم و اسفندیار که به کوشش ارزنده آقایان دکتر شعار و انسوری منتشر شده است کلمه "ببخشای" فعل امر گرفته شده و مصراع دوم بیت آخر چنین معنی شده است که: "به کسی که ندارد بده یا ببخش" (ص ۵۲) که ارتباطی منطقی با مضمون داستان ندارد.
- ۱۱ و ۱۲- لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه بجوش.
- ۱۳- شهریار، محمدحسین، شهریار ۲، (مثنوی‌ها، قصیده‌ها و اشعار متفرقه)، خیام، تهران، ۱۳۳۵، ص ۸۶.
- ۱۴- افراشته، محمدعلی، به اهتمام نوح، انتشارات توکا، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۷.
- ۱۵- همانجا ص ۱۰۵.
- ۱۶- معین، فرهنگ فارسی، ذیل واژه بکن.
- ۱۷- مأخذ شماره ۱۲ ص ۹۵.
- ۱۸- همانجا ص ۳۹.
- ۱۹- همانجا ص ۱۸۰.
- ۲۰- همانجا ص ۱۹۷.
- ۲۱- همانجا ص ۳۹.

- ۲۲- همانجا ص ۷۱ .
 ۲۳- همانجا ص ۹۳
 ۲۴- همانجا ص ۱۲۹
 ۲۵- همانجا ص ۱۵۰
 ۲۶- مأخذ شماره ۱۳
 ۲۷- مأخذ شماره ۱۲ ص ۱۴۹ .
 ۲۸- همانجا ص ۱۱۶ .
 ۲۹- همانجا ص ۱۲۷ .
 ۳۰- همانجا ص ۱۳۰ .
 ۳۱- حسینی، اشرف‌الدین . (نسیم شمال) کتاب باغ بهشت ، انتشارات رجیبی ، تهران
 ص ۲۱ .
 ۳۲- مأخذ شماره ۱۲ ص ۱۸۰ .
 ۳۳- ایرج میرزا ، دیوان ، کتابخانه مظفری ، تهران ، ص ۱۷۰ .
 ۳۴- رودکی ، آثار منظوم ، براگینسکی ، مسکو ، ۱۹۶۴ ص ۷۴ .
 ۳۵- خیام ، رباعیات خیام ، محفوظ‌الحق ، کلکته ، ۱۹۳۹ ، ص ۵۳ .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مركز جامع علوم انسانی

اللِّسَانُ بِرِجْمَانِكَ الْعَقْلُ

شیوه سخن گفتن هر کس بیاگر میزان عقل او است
 صلی علیه‌السلام